

فهرست مطالب

پیشگفتار چاپ دوم	۱۱
۱. «استعمارگری» و «مستعمرات»	۲۳
اشکال توسعه‌طلبی در تاریخ	۲۵
گونه‌شناسی مستعمرات	۳۲
۲. «استعمار» و «امپراتوری‌های استعماری»	۳۵
تعریف استعمار	۳۵
امپراتوری‌های استعماری و «امپراتوری غیررسمی»	۳۸
امپریالیسم	۴۲
۳. ادوار استعماری	۴۵
مشکلات ترسیم تاریخ استعمار	۴۵
دوره‌بندی پیدایش مستعمرات جدید	۴۷
۴. کشورگشایی و مقاومت	۶۱
خشونت مرزی و تهاجم‌های نظامی	۶۲
شکست‌ها و مقاومت	۶۵
۵. دولت استعماری	۶۹
اشکال و عمل حکومت	۶۹
وظایف و مدیریت دولت استعماری	۷۶
دولت مداخله‌گر دیوان‌سالار	۸۰
هم‌دستی بومی	۸۴
دولت دیوان‌سالار سرزمینی و ملت	۸۹
۶. اشکال استعماری اقتصاد	۹۱
سیاست‌های اقتصادی استعماری و امپریالیستی	۹۲
کشاورزی روستایی	۹۴
تولید سرمایه‌دارانه	۹۷

۷. جوامع استعماری.....	۱۰۳
مرزبندی قومی فرهنگی در دنیای قدیم	۱۰۴
شهرهای استعماری و جوامع متکثر	۱۰۹
۸. استعمار و فرهنگ بومی.....	۱۱۵
دین.....	۱۱۷
آموزش.....	۱۲۱
۹. ایدئولوژی استعمارگرایانه.....	۱۲۷
۱۰. استعمارزدایی	۱۳۵
یادداشت‌ها	۱۴۱



Colonial territories at the beginning of the twentieth century

پیشگفتار چاپ دوم

انحلال امپراتوری‌های اروپایی فرادریایی^۱ در دهه ۱۹۶۰ نقطه عطفی در تاریخ جهان بود. اگر این امر به معنای نابودی تمامی اشکال استعمار رسمی نباشد، قطعاً نقطه پایان هژمونی اروپا در امور جهان بود. دولت‌های جدیدی، برخی بسیار شکننده و برخی دیگر با توان پایدار آشکار، در مراکز قدیمی اقتدار استعماری در آسیا و آفریقا پدید آمدند. افزون بر این، تغییر دیدگاه‌های جهانی درباره امپراتوری‌ها، مستعمرات و امپریالیسم آغاز شد. از این زمان به بعد، اگر کشورهای قدرتمند می‌خواستند بر کشورهای ضعیف اعمال نفوذ کنند، باید این کار را از راه‌های کمتر آشکار انجام دهند. تحریم‌های اقتصادی و مداخلات نظامی کوتاه‌مدت گاهی اوقات امروزه در دستورکار قرار دارد. حتی این تجاوزات به حاکمیت ملت‌های دیگر که امروزه اغلب به عنوان استعمار نو یاد می‌شود، در امور بین‌الملل ناپسند و غیرقابل پذیرش تلقی می‌شود. هیچ کشوری دیگر وزارتخانه دولتی با عنوان دفتر استعماری^۲ ندارد، چیزی که زمانی یکی از قدرتمندترین وزارتخانه‌ها در حکومت‌های مادرشهری و یکی از مورد علاقه‌ترین پست‌های کابینه در شورای وزیران بود. اگر دفاتر جانشین آن‌ها وجود داشته باشد، اکنون ادارات امور مشترک‌المنافع^۳ نامیده می‌شوند که با دولت‌های عضو نه به عنوان زیردست، بلکه به عنوان رژیم‌های به تمام معنا مستقل برخورد می‌کنند. تصور می‌شود دورانی که سرزمین‌های فرادریایی به عنوان مستعمرات از طریق دفاتر استعماری مادرشهری و حاکمان استعماری منصوب پاریس، لندن،

۱. overseas empires؛ فرادریایی یا برون مرزی. م.

2. Colonial Office

3. Commonwealth Affairs Departments

بروکسل، مادرید، لیسبون و بله، واشنگتن اداره می‌شدند، به پایان رسیده است. پس آیا جای تعجب است که در چند دهه گذشته شاهد انتشار انبوه کتاب‌هایی باشیم که به بررسی این عصر استعمار پرداختند؟ یکی از بهترین مطالعات، اثر حاضر است که نخستین بار در سال ۱۹۹۵ به زبان آلمانی منتشر شد و در سال ۱۹۹۷ با ترجمه انگلیسی در دسترس قرار گرفت.

ویژگی متمایز ارزیابی‌های جدید درباره حکومت استعماری این است که آن‌ها به کل تجربه استعماری اروپا به مثابه یک کلیت واحد نگاه می‌کنند. اُستره‌مِل بیش از هر کس دیگر طرفدار این گرایش است و این را می‌توان در تحلیل او درباره امپراتوری‌های تجاری اولیه قرن شانزدهم تا هجدهم و امپراتوری‌های کلاسیک اروپایی قرن نوزدهم و بیستم دید. این موضوع قطعاً باعث شگفتی سرکنسول‌های بزرگ اروپایی قرن نوزدهم و بیستم گردیده است. حاکمان استعماری مانند لرد کرومر^۱ مصر و لرد لوگارد^۲ نیجریه دوست داشتند برای الهام‌گرفتن الگوهای خود به امپراتوری روم بنگرند. آن‌ها امپراتوری اسپانیا یا حتی مستعمرات پیشین انگلیس و فرانسه، بدون لحاظ امپراتوری پرتغال، در اوایل دوره مدرن تاریخ اروپا را پیشرو تلقی نمی‌کردند. از نظر آن‌ها، مقایسه نهادهای استعماری به ظاهر قدرتمند و بادوام امپریالیسم اواخر قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم با چیزی که از نظر آن‌ها ساختارهای امپراتوری اسپانیایی و پرتغالی آشکارا درهم‌ریخته بود، نوعی قیاس نادرست بود. با این وجود، اُستره‌مِل مطمئناً درست می‌گوید که امپراتوری‌های اوایل دوره مدرن بیشتر با جانشینان اروپایی اوایل دوره مدرن خود اشتراک داشتند تا حاکمان و سرکنسول‌های استعماری رسمی. به هر حال، این نخستین متصرفات فرادریایی اروپا از همان غرایز توسعه‌طلبانه اقتصادی برخاست که اروپا را در اواخر قرن نوزدهم به سمت توسعه‌طلبی امپریالیستی سوق داد و آن‌ها هم در محیط‌های اروپایی نژادپرستی رو به رشد شکل گرفتند. آن‌ها نمایانگر احساس آشکار برتری اروپا نسبت به مابقی جهان و رسالت قدرتمند آوردن تمدن، خواه مسیحیت یا مدرنیته، برای ملت‌های کم‌شانس بودند.

1. Lord Cromer

2. Lord Lugard

اُسترهَمِل، به عنوان یک تلفیق کننده و نه تقسیم کننده، به درک دیگری از روندهای جدید در تاریخ نگاری امپراتوری دست می یابد. برای سال ها، نویسندگان کتاب های مربوط به امپریالیسم، که عمیقاً در تاریخ های ملی آموزش دیده و اغلب مدافع برتری ملت های خود بودند، بر تفاوت های تاریخ های امپراتوری ملی تأکید کردند. جمعیت بریتانیا دوست داشتند به تحسین ویژگی های منحصر به فرد حکومت استعماری بریتانیا، باورهایش به تفاوت نژادی، استفاده از حاکمان بومی و نهادهای سنتی، و ایجاد چیزی پیردازند که آن ها (و برخی از شبیه سازان خارجی شان) معتقد بودند مؤثرترین ابزار قدرت استعماری - نظام حکومت غیرمستقیم - است. به همین ترتیب، مورخان امپراتوری فرانسه بر همسان سازی، استفاده از حکومت مستقیم و رسالت متمدن سازی آن [امپراتوری] تأکید کردند. بلژیکی ها خود را پدرمآبانه ترین حاکمان استعماری می دانستند و پرتغالی ها ادعا می کردند که از کمترین انگیزه های نژادی برخوردارند. پس چه دلچسب است با مطالعه ای روبه رو شویم که تمامی این قدرت های اروپایی را در کنار هم جمع می کند. به نظر می رسد این تصور اُسترهَمِل درست باشد که تجربه اروپایی تعمیم پذیری وجود دارد که خود را در تمام مراحل توسعه طلبی اروپا از انگیزه های تصرف سرزمین های خارجی و روش های حکومت بر استعمارشوندگان گرفته تا تأثیرگذاری بر جمعیت های محلی، و در نهایت راه های واگذاری قدرت به نخبگان ملی گرا نوظهور نشان می دهد.

البته اُسترهَمِل از تفاوت های مهم میان دولت های اروپایی آگاه است که در هیچ جا به اندازه تفاوت بین بریتانیایی های دارای باتجربه ترین مدیران استعماری و توسعه یافته ترین قدرت اقتصادی بیشتر این دوران، و پرتغالی های مطمئناً فقیرترین و کوچک ترین قدرت استعمارگر اروپا مشهود نیست. در واقع، پرتغالی ها کار خود را در قرن پانزدهم و شانزدهم با مناطق کوچک استعماری آغاز کردند که موقعیت استراتژیکی در سراسر جهان داشتند. با این حال، جالب است که به عنوان آخرین امپراتوری های اوایل دوره مدرن در برزیل و آخرین امپراتوری های اروپایی مدرن در آفریقا به پایان رسیدند و تنها در سال ۱۹۷۵ به مستعمرات آفریقایی خود یعنی آنگولا، موزامبیک و گینه بیسائو استقلال دادند. با این وجود، از نظر اُسترهَمِل، این بی قاعدگی

ظاهری کمتر از شباهت‌های بین دولت‌های امپریالیست اروپایی در طول دوره طولانی ۵۰۰ سال اقتدار امپراتوری جالب‌توجه است.

اگر کسی بخواهد، مانند اُستره‌مِل، نسبت به کنارنهادن مقوله‌های آشنا برای تحلیل تجربه استعماری، مانند گاه‌شماری (امپریالیسم اوایل دوره مدرن در مقابل امپریالیسم مدرن) یا ملیت (بریتانیا در مقابل فرانسه) اقدام ورزد، آیا تمایزات تحلیلی دیگری وجود دارد که بتواند به‌کار بگیرد؟ اُستره‌مِل خوانندگان خود را ناامید نمی‌کند، زیرا بر این تصور تأکید دارد که انواع مختلف مستعمرات تنظیمات استعماری مختلف و تجربیات متفاوتی برای جمعیت‌های استعمارشده پدید آوردند. اوسه شکل پودمانی از مستعمرات می‌بیند که هر کدام ویژگی‌های متمایزی داشتند. ابتدا مستعمرات استثماری^۱ بودند که هدف اولیه آن‌ها استثمار مواد خام، زمین و نیروی کار بود. بهترین نمونه آن‌ها هند بریتانیا و بسیاری از مستعمرات مناطق گرمسیری آفریقا بود. نوع دوم مستعمرات مهاجرنشین [شهرک‌نشین یا اقامتی]^۲ مانند مستعمرات آمریکایی اسپانیا و بریتانیا و بخش‌هایی از آفریقا بودند. نوع سوم از سوی اُستره‌مِل به‌عنوان مستعمرات دریایی^۳، یعنی سرزمین‌های دارای اهمیت استراتژیک و نظامی برای قدرت امپراتوری، معرفی می‌شوند. بهترین نمونه‌های آن مناطق تحت اشغال پرتغالی‌ها در اقیانوس هند و دریای چین جنوبی، مانند گوا و ماکائو، و تصرفات آمریکا در دریای کارائیب بودند. بدیهی است که مستعمرات اغلب ترکیبی از هر سه نوع بودند یا با تغییر شرایط از یک نوع مستعمره به نوع دیگر تبدیل می‌شدند. به‌عنوان مثال، جزایر کارائیب در طول دوران تجارت برده و رونق شکر در قرن‌های هفدهم و هجدهم عمدتاً مستعمراتی استثماری بودند، اما پس از لغو برده‌داری و افزایش تقاضای جهانی برای شکر بود که به پساب‌های دست‌وپاگیر دارای ارزش استراتژیک (اگرچه عمدتاً برای آمریکایی‌ها) تبدیل شدند.

از نظر اُستره‌مِل، جوهر استعمار وجود مستعمرات است که بنا به تعریف متفاوت با دیگر انواع سرزمین‌های وابسته، مانند مناطق تحت‌الحمایه یا حوزه‌های غیررسمی

1. colonies of Exploitation
2. colonies of settlement
3. naval colonies

نفوذ اداره می‌شوند. مستعمرات توسط مقاماتی اداره می‌شوند که از سوی ما در شهر امپراتوری با دستورالعمل‌هایی، اغلب دقیق و مفصل، درباره سیاست‌های اجرایی و نحوه حکمرانی اعزام می‌گردند. از آنجا که دولت استعماری در مرکز نظام استعماری قرار دارد، اُستره‌مِل توجه زیادی به آن می‌کند. فصل اول در مورد دولت استعماری، طولانی‌ترین فصل کتاب، با این‌که به شکل فریبده‌ای ساده است، اما بسیار متخصصانه بوده و مداخلاتی به موقع در بحثی داغ و ادامه‌دار درباره ماهیت حکومت استعماری انجام می‌دهد. برای این‌که موضوع را خیلی ساده اما منصفانه بیان کنم، نویسنده خود را در کنار آن دسته از محققانی قرار می‌دهد که معتقدند دولت استعماری، علی‌رغم این‌که قدرتمندترین ابزار نفوذ استعماری است، تأثیر محدودی به‌ویژه در مستعمرات استثماری و اهمیت استراتژیک داشت. اُستره‌مِل استدلال می‌کند که دولت‌های استعماری دو کارکرد اصلی داشتند: حفظ نظم و ایجاد شرایطی که گروه‌های دیگر، به‌ویژه شرکت‌های تجاری و سرمایه‌گذاران خارجی را قادر به بهره‌برداری از منابع مستعمرات می‌کند. اما فشار برای حفظ نظم و قانون جایگزین دیگر ادعاهای دولت شد. هیچ‌چیز بیشتر از قیام‌های محلی باعث شرمساری حکومت‌های استعماری نمی‌شد. حملات علیه دولت اظهارنظرهای انتقادی درباره پروژه استعماری در داخل برانگیخت و ممکن است برای مدیران استعماری، حتی خود حکمرانان، به‌قیمت کارشان تمام شود. از این رو، اسم رمز در دنیای استعماری «آهسته برو» بود. حاکمان نباید برنامه‌ای ترتیب دهند که ممکن است باعث ناراحتی گروه‌های قدرتمند بومی شود و ایجاد مقاومت کند. این حکم به معنای رهاکردن باورهای دینی دیرینه، به‌ویژه اسلام بود، صرف‌نظر از این‌که حاکمان استعماری تا چه اندازه با اصول دین اسلام مخالف بودند. در عین حال از مداخله در زندگی‌های خصوصی جمعیت‌های استعمارشده جلوگیری می‌گیرد، حتی در برخی موارد اجازه می‌داد تا اعمال سنتی که اروپایی‌ها آن را توهین‌آمیز و غیراخلاقی می‌دانستند، مانند ختنه زنان، تحمل شوند تا زمانی‌که جهان‌بینی رهبران بومی این جوامع از طریق آموزش و اقناع تغییر کند.

پس دولت استعماری اُسترهَمِل همان صخره‌شکنی^۱ نیست که در کار دانشمند آمریکایی علوم سیاسی، کرافورد یانگ،^۲ معروف شده است، کسی که هیولای استعماری ظالم و سرکوبگری در دولت آزاد کنگو شاه لئوپولد و جانشین آن، کنگوی بلژیکی، به تصویر کشید. به گفته یانگ، مدیریت بسیار استثمارگرانه شاه لئوپولد، که بر صادرات لاستیک و عاج متمرکز شده بود، باعث از بین رفتن بنیادهای جامعه سنتی کنگو گردید و بدون شک به تلفات گسترده جانی و کاهش قابل توجه جمعیت منتهی گردید.^۳ اُسترهَمِل به انکار «افراط‌گری‌های وحشیانه در دولت آزاد کنگو» نمی‌پردازد، بلکه آن‌ها را «غیرعادی» در نظر می‌گیرد (ص. ۷۴). در عوض، این نظام حکومت غیرمستقیم لوگارد است که ابتدا به شمال نیجریه وارد شد و سپس به سراسر بریتانیا، فرانسه و آفریقای بلژیک منتقل گردید، که به باور اُسترهَمِل بنیاد اکثر دولت‌های استعماری بود. اصل زیربنایی سازنده حکومت غیرمستقیم پنهان‌سازی قدرت اروپایی در پس قدرتمندان محلی، مانند امیران فولانی شمال نیجریه بود، تا حدی به این دلیل که انگلیسی‌ها نیروی انسانی یا توانایی‌های نظامی برای انجام برخی کارها نداشتند و استفاده از مشروعیت حاکمان محلی باعث تسهیل حکمرانی مقامات استعماری می‌شد. حکومت غیرمستقیم بر معاهدات و مذاکرات بین مقامات استعماری اروپایی و رهبران محلی متکی بود که به نوبه خود، در ازای آن خواستار مقداری قدرت خودمختار برای خود بودند. بخشی از معامله مقامات استعماری اروپایی با این هم‌دستان [محلی] این بود که برخی جنبه‌های حیاتی جامعه سنتی دست‌نخورده باقی بماند. در شمال نیجریه، این بدان معنا بود که بریتانیایی‌ها به مبلغان مسیحی اجازه فعالیت برای گرواندن مسلمانان به مسیحیت ندادند. بریتانیایی‌ها نخبگان حاکم فولانی را از موقعیت‌های فرو دست قدرت در نظام استعماری حذف نکردند و به مرجعیت شریعت اسلامی احترام گذاشتند که نخبگان حاکم بسیار گرامی می‌داشتند.

1. bula matari/ breaker of rocks

2. Crawford Young

۳. همه آثار کرافورد یانگ به بسط این موضوع می‌پردازند، اما او نخستین بار در کتاب خود با عنوان سیاست در کنگو: استعمارزدایی و استقلال (پرینستون: انتشارات دانشگاه پرینستون، ۱۹۶۵) به طرح مفهوم دولت استعماری قدرتمند آفریقا پرداخت.

اما اُسترهَمِل اذعان دارد که استعمار فقط دولت استعماری نیست. استعمار پیش از نظام مدیریت و مجموعه افسران و مدیران منطقه‌ای، به دنبال فعالیت گروه‌های خصوصی دیگر است. از جمله این گروه‌ها هیئت‌های تبلیغی بودند که، به استثنای موارد معدود، از پذیرفتن نقش مربیان استعماری و مدیران بیمارستان‌ها خوشحال بودند، حتی اگر همیشه وظیفه اصلی خود را گرویدن به مسیحیت می‌دانستند. استعمار در کلاس درس و بخش بیمارستان بیشتر از هر جای دیگری در زندگی استعمارشدگان نفوذ کرد. هیئت‌های تبلیغی به دنبال کنترل بر بدن و ذهن افراد استعمارشده بودند و اغلب زمانی به آن دست می‌یافتند که مردم محلی را متقاعد می‌کردند تا فرزندان خود را واکسینه کنند و به مدارس بوش^۱ اعزام نمایند. در اینجا یک تناقض بزرگ رخ داد. جایی که افسران ناحیه و مقامات عالی‌رتبه استانی از ترس پا به فرار می‌گذاشتند، هیئت‌های تبلیغی وارد عمل می‌شدند. مردان و زنان مبلغ به عمل ختنه زنان در آفریقا، رسم اسلامی حجاب، و اعتقاد چینی‌ها مبنی بر تأثیر مثبت پابند بر افزایش زیبایی زنان حمله کردند، بدون ترس از این که مردمان محلی به اقدامات مقاومتی دست زنند که حتی ممکن است خود نظام استعماری را به خطر بیندازند. در واقع، از نظر برخی از گروه‌های مبلغ، به‌ویژه گروه‌هایی که از عقاید بنیادگرایانه مسیحی الهام گرفته بودند و آن‌هایی که چیزی جز گرویدن به مسیحیت نمی‌خواستند، حمله به گرامی‌ترین و صمیمی‌ترین اعمال مردم استعمارشده تأثیر مطلوبی در متزلزل‌سازی بنیادهای جوامع آن‌ها و آماده‌سازی کردن آن‌ها برای گرویدن به مسیحیت داشت. آن‌ها با حمله به جوهر جوامع سنتی (چیزی که مدیران بیش از همه از آن می‌ترسیدند)، راه را برای پذیرش همه‌جانبه نظام اعتقادی جدید مسیحی هموار کردند.

آخرین فصل مهم اُسترهَمِل، فصل کوتاهی در مورد استعمارزدایی است. این فصل به بررسی سریع موضوعی می‌پردازد که این روزها به یکی از بحث‌برانگیزترین و پر مطالعه‌ترین مباحث مطالعات استعماری تبدیل شده است. امپراتوری‌های استعماری فخر فروش اروپا تقریباً یک‌شبه، در کمتر از سه دهه از اولین رویداد بزرگ استعمارزدایی - اعطای استقلال هند در سال ۱۹۴۷ - تا حذف نهایی اقتدار پرتغال

1. bush schools

در آفریقا در سال ۱۹۷۵ سقوط کردند. همه این‌ها باعث شگفتی نسل پیشین پروکنسول‌ها^۱، کرومر^۲، لوگارد^۳ و لیوتی^۴ می‌شد که درحالی‌که انتظار نداشتند نظام‌های مستقر تا ابد دوام بیاورند، هرگز پیش‌بینی نمی‌کردند که انتقال رسمی قدرت کمتر از نیم قرن پس از ترک آفریقا رخ دهد. مسلماً مقامات استعماری بریتانیا باور نداشتند که آفریقایی‌ها تنها یک دهه پس از استقلال هند در موقعیت دستیابی به استقلال سیاسی خود باشند. از همه مهم‌تر، درحالی‌که بریتانیا برای چندین قرن در هند نفوذ استعماری داشت حضور استعماری اروپا در آفریقا به نیم قرن می‌رسید. با این حال، استقلال آفریقا و آسیا بلافاصله پس از جنگ جهانی دوم به‌دست آمد، و درحالی‌که هیچ‌کدام از رهبران ملی‌گرای جدید از مرزهای ترسیمی مقامات استعماری در دوران استعمار راضی نبودند، به‌استثنای چند مورد که بارزترین آن‌ها تجزیه هند بریتانیایی به هند و پاکستان بود، مابقی مرزهای قدیمی حفظ شد. خطوط مستقیم ترسیم‌شده توسط دیپلمات‌های اروپایی در زمان تجزیه آفریقا ادامه یافت. مرزها به این دلیل ادامه نیافتند که خطوط آن از سوی اروپایی‌ها زیرکانه ترسیم شده بود. تمام چیزی که این افراد هنگام تعیین مرزهای سرزمین‌های استعماری جدید آفریقا می‌دانستند ابعاد حوضه رودخانه‌ها بود. مسلماً آن‌ها دانش کمی درباره واقعیت‌های قومی، فرهنگی، سیاسی و اقتصادی آفریقا داشتند. مرزها تداوم یافتند چون رهبران آفریقا از ترسیم مجدد آن‌ها می‌ترسیدند. رؤسای جمهور و نخست‌وزیران جدید آفریقا در صورت تلاش برای تغییر شکل نقشه سیاسی آفریقا با خطر فروپاشی درونی کل قاره آفریقا روبه‌رو بودند. بهتر است همه چیز را همان‌طور که هست به‌حال خود رها کنیم.

۱. proconsuls؛ پروکنسول، مأمور دولتی در جمهوری روم بود که به نیابت از یک کنسول در ایالات روم به انجام وظیفه می‌پرداخت.

۲. Cromer؛ لرد کرومر، سرکنسول بریتانیا در مصر.

۳. Lugard؛ فریدریک لوگارد، فرماندار سابق هنگ کنگ و نماینده تاج‌وتخت بریتانیا در هنگ کنگ از ۱۸۴۳ تا ۱۹۹۷ بود.

۴. Lyautey؛ لوئیس اویر لیوتی، ژنرال فرانسوی که اوایل سال ۱۹۱۷ مدت کوتاهی به‌عنوان وزیر جنگ خدمت کرد و در سال ۱۹۲۱ نشان مارشال فرانسه گرفت. او به‌عنوان سازنده امپراتوری فرانسه لقب گرفته است.

با این حال، یک سؤال بزرگ برای کتاب‌هایی مانند اثر حاضر باقی می‌ماند که به کل دوران استعمار نگاه می‌کنند. آن‌ها تصور می‌کنند که استعمار به پایان مسیر خود رسیده است. در بررسی‌های اخیر استعمارزدایی، بسیاری از نویسندگان حتی به تاریخ پایان استعمار اشاره کرده‌اند. آن‌ها ادعا می‌کنند که اواخر دهه ۱۹۹۰ پایان دوره استعماری بود، زمانی که پرتغالی‌ها ماکائو را به جمهوری خلق چین تحویل دادند و انگلیس نیز همین کار را برای هنگ کنگ انجام داد. اما آیا این چنین است؟

بخش اعظم تاریخ اخیر سازمان ملل متحد و روابط آن با ملت‌های جهان نشان می‌دهد که پاسخ مثبت است. سازمان ملل متحد در سال ۱۹۶۱ کمیته استعمارزدایی ایجاد کرد که مسئول هدایت مناطق وابسته به استقلال آن‌ها بود. زمینه‌های رسمی ایجاد کمیته استعمارزدایی، مسئولیت‌های نظارتی سازمان ملل برای مناطق استعماری جامعه ملل قدیم در جهان عرب و آفریقا بود. جامعه ملل بر سرزمین‌های استعماری نظارت داشت که در اثر فروپاشی امپراتوری عثمانی و انتقال مستعمرات قدیم آلمان به حکومت بریتانیا، فرانسه، بلژیک و آفریقای جنوبی در پایان جنگ جهانی اول ایجاد شده بود. اما، با افزایش عضویت در سازمان ملل متحد و شدت گرفتن جنگ سرد، در سال ۱۹۶۰، درست پیش از ایجاد کمیته استعمارزدایی، سازمان ملل متحد بر «حق تعیین سرنوشت همه مردمان» صحه گذاشت. از این رو، به کمیته استعمارزدایی این اختیار داده شد که به امور سرزمین‌های استعماری در سراسر جهان رسیدگی کند و به فرایند استقلال سیاسی شتاب بخشد.

کمیته استعمارزدایی با نام کمیته بیست و چهار هم‌چنان وجود دارد که دلیل نام‌گذاری آن داشتن بیست و چهار عضو است. اما حیطه اختیار آن بسیار محدود است، زیرا فقط هفده قلمرو سرزمینی را غیر خودگردان در نظر می‌گیرد، و این‌ها سرزمین‌های بسیار کوچکی هستند، مانند جبل الطارق، تیمور، کالدونیای جدید، گوام، فاکلند، و جزایر کوچک مختلف در هند غربی، که بیشتر آن‌ها به حفظ جایگاه وابسته خود راضی هستند. در حال حاضر مردم کمی در خارج از سازمان ملل متحد از کمیته بیست و چهار نفره اطلاع دارند، و امروزه کمتر مردمی مانند سودان جنوبی که از نحوه برخورد با خود همچون رعایای استعماری مرتب شکایت کرده است شکایت خود را در این زمینه به این کمیته یا سازمان ملل می‌برد.

اما آیا این واقعیت که سازمان ملل به‌ندرت در مورد مسئله استعمار بحث می‌کند و کمیته بیست و چهار به‌سختی در خارج از دیوارهای سازمان ملل متحد شناخته می‌شود به این معنی است که استعمار قدیم مرده و دفن شده است؟ پاسخ به این سؤال بستگی به این دارد که چگونه می‌توان تعیین کرد که چه چیزی تشکیل‌دهنده حکومت استعماری است و چه زمانی مبارزه استعماری واقعاً به پایان می‌رسد. آیا جداشدن یک مستعمره، حاکمانش هر که باشند، از کشور مادر به معنای پایان وضعیت مستعمرگی آن است؟ یا مستعمرگی آن تنها زمانی پایان می‌یابد که گروه ملی‌گرای ضد استعماری به قدرت برسد که مشروعیت خود را از اکثریت قریب به اتفاق مردم می‌گیرد؟ اکثر محققان لحظه آخر را پایان واقعی حکومت استعماری می‌دانند. به عنوان مثال، متخصصان تاریخ آفریقای جنوبی بر این باورند که مبارزات استعماری در آنجا شدت گرفت تا این که زیمبابوه استقلال خود را در سال ۱۹۷۹ به دست آورد و رژیم اقلیت سفیدپوست در آفریقای جنوبی قدرت را به اکثریت آفریقایی تحت رهبری نلسون ماندلا در دهه ۱۹۹۰ واگذار کرد. این در حالی است که بریتانیا در سال ۱۹۱۰ به حکومت تحت سلطه سفیدپوستان در آفریقای جنوبی استقلال اعطا کرد و رژیم اقلیت سفیدپوست ایان اسمیت^۱ به شکلی یک‌جانبه استقلال خود را از بریتانیا در سال ۱۹۶۵ اعلام کرد. بنابراین، اگر رژیم‌های استعماری تا زمان به‌قدرت رسیدن رهبران اکثریت جمعیت‌های استعمارشده در این دو کشور راه خود را ادامه نمی‌دادند، در سرزمین‌های دیگری که گروه‌های مهم فرایند استعمارزدایی را هنوز کامل نمی‌دانند وضعیت چگونه است؟ در مورد درخواست‌های تجزیه طلبانه سودان جنوبی یا نیجریه شرقی، جایی که ایالت بیافرا^۲ در اواخر دهه ۱۹۶۰ به دنبال تأسیس یک دولت مستقل بود، چه می‌توان گفت؟ به‌طور حتم، اریتره‌ای‌ها مبارزه خود علیه دولت اتیوپی را نبردی استعماری می‌دانستند که تنها در سال ۱۹۹۱ با پیروزی استعمارزدایی به اوج خود رسید، زمانی که ایالت اریتره استقلال خود را از اتیوپی به دست آورد. و درباره سومالی‌لند شمالی چه می‌توان گفت

1. Ian Smith

2. Biafra

که اکنون دولت مستقل خود جدای از دولت سومالی دارد، اما همچنان در سراسر جهان به رسمیت شناخته نشده است؟

بازگشت به تعاریف دقیق اُسترهَمِل از استعمار زمانی مفید است که به مسائل دشواری از این قبیل بیندیشیم که آیا هنوز استعمارزدایی‌های ناقص یا واگردهای به استعمار وجود دارد یا خیر. اُسترهَمِل به خوانندگان خود یادآوری می‌کند که استعمار بدون مستعمره می‌تواند وجود داشته باشد زیرا از نظر او استعمار «رابطه سلطه بین اکثریت بومی (به‌زور تسلیم‌شده) و اقلیت خارجی متجاوز است. تصمیمات اساسی مؤثر بر زندگی مردم استعمارشده توسط حاکمان استعماری در راستای منافع اتخاذ و اجرا می‌شود که اغلب در مادرشهرهای دور از مستعمره تعریف می‌شوند. استعمارگران از مصالحه فرهنگی با جمعیت استعمارشده پرهیز می‌کنند چون به برتری خود و تقدیرشان برای حکمرانی باور دارند» (صص ۱۶-۱۷). چنین تعریف گسترده‌ای از استعمار نشان می‌دهد که آرزوهای استعماری و پروژه‌های استعماری امروزه زنده و فعال هستند.

رابرت آل. تیگنور

دانشگاه پرینستون

«استعمارگری» و «مستعمرات»

این روزها، منتقدان فرهنگی و مجادله‌گران سیاسی اغلب به «استعمارگری»^۱ زندگی انسانی توسط دیوان‌سالاری و فناوری یا «استعمارگری» جامعه توسط احزاب سیاسی اشاره می‌کنند. آن‌ها معمولاً این اصطلاح را با دست‌کاری، غصب و تصرف نامشروع مرتبط می‌دانند، اصطلاحاتی که حاکی از ارزیابی منفی هر چیز مربوط به «استعمار»^۲ است. وظیفه این کتاب بررسی اجمالی نظری و تاریخی استعمار با حداقل قضاوت‌های ارزشی است. در راستای انجام این کار، به بررسی پرسش‌هایی خواهد پرداخت که در مطالعات علمی کمتر بدان‌ها پرداخته شده است. این پرسش‌ها عبارت‌اند از این‌که: کدام ویژگی‌های «استعمار» باعث تمایز آن از انواع دیگر سلطه و فرایندهای توسعه‌طلبی هویدا در طول تاریخ می‌شود؟ ارتباط این مفهوم با مفاهیم «استعمارگری» و «مستعمره» و «امپریالیسم» و «توسعه‌طلبی اروپا» چگونه است؟ چگونه می‌توانیم به فهم ماهیت خاص استعمارگری و شکل‌بندی مستعمره در دوره مدرن نائل آییم؟

برخلاف تحقیقات فراوان انجام‌شده در مورد «امپریالیسم»، مطالعات اندکی درباره مفاهیم مختلف «استعمار» چنان‌که در زمان خود و امروز فهمیده می‌شود، وجود دارد. هیچ مدخلی برای این اصطلاح در دائرةالمعارف هفت‌جلدی «مفاهیم بنیادی تاریخی» یافت نمی‌شود! هیچ‌چیز آن قابل‌مقایسه با «نظریه‌های امپریالیسم» نیست که در کتاب‌های درسی تقدیس می‌شوند. روشنگرانه‌ترین تلاش برای خلق

1. colonization

2. colonialism.

چهارچوب مفهومی استعمار، چنان‌که انتظار می‌رود نه از سوی یک محقق توسعه‌طلبی اروپایی فرادریایی، بلکه از جانب سر موزس فینلی^۱ مورخ دوران باستان انجام شده است. [۲] این متخصص بنیاد شهرهای باستانی و ساختمان امپراتوری خواستار تعیین مفهومی دقیق استعمار به‌ویژه دوران مدرن است. او به‌کارگیری این مفهوم در دوران باستان و قرون وسطی را مسئله‌آفرین می‌داند. [۳]

مورخان به دلیل وجوه بی‌شمار واژه «استعمار» از تلاش برای دقت واژگانی آن دوری کرده‌اند. در مقطع بین سال‌های ۱۵۰۰ و ۱۹۲۰، اکثر مکان‌ها و مردم جهان شامل تمام آمریکا، تمام آفریقا، تقریباً تمام اقیانوسیه، و با لحاظ استعمارگری سیبری توسط روسیه، بخش بیشتر قاره آسیا تحت کنترل حداقل اسمی اروپایی‌ها قرار گرفتند. واقعیت استعماری چندوجهی و اغلب فاقد انطباق با استراتژی‌های متکبرانه امپریالیستی بود. براساس ویژگی‌های خاص محلی در برون‌مرزها، نیات و فرصت‌های تک‌تک قدرت‌های استعماری، و گرایش‌های گسترده‌تر در نظام بین‌الملل شکل گرفت. استعمار را باید از همه این زوایا و با تمرکز بر مقصران و قربانیان نگریست. حتی اگر با پیروی از معادله متعارف استعمار و سیاست استعماری (اروپایی) (یک اثر مرجع معمولی استعمار را «سیاست یک دولت با هدف کسب و گسترش متصرفات [فرادریایی] می‌نامد [۴]» به ساده‌سازی موضوع پردازیم، چندشکلی‌بودگی موقعیت‌های استعماری هم‌چنان باعث آشفتگی تلاش‌ها جهت تعریف استعمار می‌شود. امپراتوری بریتانیا، نه‌تنها فراگیرترین امپراتوری جهان مدرن، بلکه لحاف چهل‌تکه‌ای از انطباق‌های موردی با شرایط خاص بود. حتی امپراتوری فرانسه با ادعای سازمان‌یابی براساس اصول عقلانیت دکارتی، به تعبیر هنری برونشوینگ^۲، مورخ برجسته استعمار فرانسه، «در عرصه واقعیت، نظام استعماری بود [که] فقط روی کاغذ وجود داشت». [۵] بنابراین، استعمارگری پدیده‌ای با ابهام عظیم است.

1. Sir Moses Finley.

2. Henri Brunschwig

اشکال توسعه‌طلبی در تاریخ

«استعمارگری» فرایند تصاحب سرزمینی، «مستعمره» نوع خاصی از سازمان سیاسی-اجتماعی، و «استعمار» یک نظام سلطه است. مبنای هر سه مفهوم، تصور توسعه جامعه ورای زیستگاه اصلی آن است. این فرایندهای توسعه‌طلبی، پدیده اساسی تاریخ جهان هستند. آن‌ها به شش شکل عمده رخ می‌دهند.

۱. مهاجرت کامل کل جمعیت‌ها و جوامع. مجموعه‌های بزرگ انسانی که در یک مکان جدید استقرار یافته‌اند و معمولاً مانند شکارچیان یا چوپان‌های عشایری زندگی متحرکی ندارند بدون این‌که جوامع مادر خود را رها کنند از سکونت‌گاه‌های اصلی خود دست می‌کشند. این نوع توسعه‌طلبی عموماً مستلزم تسخیر نظامی، انقیاد و غالباً سرکوب مردم بومی در مناطق هدف است. این امر می‌تواند دلایل متعددی مانند ازدیاد جمعیت، تنگناهای زیست‌محیطی، فشارهای همسایگان در حال توسعه‌طلبی، آزار و اذیت قومی یا مذهبی، اغواشدگی از سوی مراکز غنی تمدن، و غیره داشته باشد. این نوع توسعه‌طلبی خروج دسته‌جمعی در همه قاره‌ها رخ داد. اغلب به ساختارهای جدید و متزلزل قدرت در جهانی منتهی گردید که هنوز شکل ملت‌سازی به خود نگرفته بود. این وضعیت باعث پیدایش مستعمرات نمی‌شود، زیرا هیچ مرکز کنترل توسعه‌طلبی پشت سر باقی نمانده است. مهاجرت‌های کامل در تاریخ قرن نوزدهم و بیستم نادر هستند. تبعیدهایی مانند اسکان اجباری کل مردم یک منطقه در زمان استالینسم در اوایل دهه ۱۹۴۰ می‌تواند موارد خاص در نظر گرفته شود. یک مثال نسبتاً متأخر مهاجرت جمعی داوطلبانه، عزیمت بوئرهای^۱ ساکن دماغه امید نیک به داخل آفریقای جنوبی در کوچ بزرگ سال‌های ۱۸۳۶-۱۸۵۴، با تأسیس دو اجتماع بوئری در ایالت نارنجی آزاد و ترانسوال است. البته این یک مورد خالص نیست، زیرا اکثریت بوئرها در دماغه باقی ماندند بدون این‌که به‌عنوان مرکز کنترل برای بوئرهای کوچنده عمل کنند.

1. Cape Boers